

آمده بیرون ، همین مردمی که به سربازخانه ها حمله کردند ، حالا بین آنها خارجی بوده فلسطینی و افغانی و اینها نمیدانم ، مردم بودند که شناخته اند و کشته اند که اینها هم مطابق برنامه بوده نه اینکه تصادفی بدره^۶ را دیده باشند و او را کشته باشند ، اینها الان معلوم میشود که لیست ... (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲۲

آقای نویسی : بله من تصور میکنم در آن حالتی که داشتیم و برنامه شاید ایشان برای مسافرتش فکر کرده بود در آکسیون که مردم نشان میدادند یا ارتش حتی من فکر میکنم که بدره^۶ دستوراتی از ایشان دریافت کرده بود ، من اینطور فکر میکنم که با کشته شدن و متلاشی شدن ارتش و کشته شدن تیمسار بدره^۶ و بیگلری آنجا من تصور میکنم که اعلیحضرت تا یک حدودی ناامید شدند ، فکر کردند که دیگر برگشتی

سؤال : کجا بودند آن وقت؟

آقای نویسی : در مراکش ، بعد از ۱۵ روز یا دو هفته که در اسوان بودیم که تمام این دو هفته هم انور سادات و خانم در اسوان ماندند ، از قاهره آمدند به اسوان و تمام آن مدت را با اعلیحضرت این مرد آنجا ماند و بعد آمدیم مراکش و آن پیش آمد در مراکش بود که ... حالا بیمورد نیست که آن مطلبی که عرض کردم راجع به ملک حسن ، وقتی هواپیما در مراکش نشست ، ملک حسن آمد توی هواپیما ، آمد آنجا و خیر مقدم به اعلیحضرت گفت و ضمن تعارفات که کرد ، من دورتر ایستاده بودم ، فرانسه صحبت میکردند ، من فکر کردم که به اعلیحضرت اینطور گفت که : اینجا فکر نکنید ، اینجا مملکت خودتان است یا حتی مثلا" که شما پادشاه این مملکت هستید ، تعارفات شرقی و این مدتی هم که آنجا بودیم واقعا " پذیرائی شاهانه یعنی عرض کنم که سیستم کاخداری او را در ایران ما نداشتیم ، پیشخدمتها همه کارشان را بلد بودند ، لباسهای خوب فرانسوی ، اینها راهم خودش دانه دانه کنترل و نظارت میکرد مثلا" این صندلی ، اگر صبح میآمد میدید ، میدانست ، یارو را صدا میکرد ، اینطوری دقیق بود خیلی در هر حال پذیرائی حسابی و شاهانه حتی از ماها که همراهان بودیم ، در خود کاخ منزل داشتیم ، خیلی خیلی احترام ، برادر او ، آن اوائل پرنس مولا ، که فوت شد مثل اینکه پارسال ، من هم نمیدانستم تا یک هفته پیش ، می شناسید شما او را ، مولا عبدالله که برادرش بود ، اوائل که وارد شدیم که وقت اقتضاء نمیکرد ، برادر هر روز میآمد و اینکه دعوت بکنند به منزلش یک فارمی هم در آن نزدیکی ها داشت یعنی هر روز مرتب یا خودش و یا

برادرش میآمدند ، بله فرهاد سپهبدی سفیر بود در آنجا ، از ده پانزده روز پیش بمن میگفت که یک تغییراتی من در وضع اینها می بینم به اعلیحضرت اینرا بگو ، اینها دیگر مثل سابق نیستند سرد شده اند ، من گفتم تو از کجا میدانی ، گفت من می فهمم ، اما بالاخره یکروزی آمدند گفتند مثلاً " یک چهارشنبه ، یعنی وزیر دربارش آمد و پیغام آورد وگفت که شما دیگر شنبه نباید اینجا ، ... آنموقع وزیر دربارش به اعلان افشار گفت یا به سپهبدی ، یعنی یک وقت اینطور کم ، که حتی وقتی اعلیحضرت فرمودند که اقلاً " ، دوسه روز بمن فرصت بدهید ، چون هیچ جای دنیا دیگر قبول نمیکردند ، همان موقع ها دیگر تلکسها بکار افتاد و هیچ جای دنیا حاضر نبودند که اعلیحضرت بروند آنجا ، در هر حال این آمد که این پذیرائی و آن تعارف اولیه را کرد بعداً " ، در زیر فشار سیاسی اینطور کرد یعنی وادارش کرده بودند ، آن موقع هم مسئله صحرا و اینها در پیش بود حتماً " فشار آورده بودند .

سؤال : کی فکر میکنید؟

آقای نویسی : من فکر میکنم امریکائی ها ، اصولاً من برای خودم یک فرضیه دارم ، یعنی درباره علت راه ندادن به اعلیحضرت در ممالک مختلف من برای خودم یک فرضیه دارم که حضورتان عرض میکنم . ما اولی که در اسوان بودیم امریکائی ها خواسته بودند که اعلیحضرت تشریف ببرند به امریکا ، و آنجا هم گفته بودند که اگر اعلیحضرت بیایند ، ما مثل یک شاه از ایشان پذیرائی خواهیم کرد که اعلیحضرت همانجا فرمودند که مگر من شاه نیستم که میگویند مثل شاه ، از این مطلب هم رنجیده بودند که مثل شاه و اینها و بعد هم لج کردند وگفتند من امریکا نمیروم . من فکر میکنم که امریکائی ها وحشت داشتند از سلطنت طلبها و باز هم باقیمانده ارتش که راجع به اعلیحضرت میشد ، اینها میخواستند اعلیحضرت یک جایی باشند که اینها بتوانند ملاقاتهای ایشانرا کنترل کنند و تلفنهایشان و رفت و آمدشان را ، اگر می آمدند امریکا خوب طبیعتاً " همه چیز تحت کنترل اینها بود ، این بود که وقتی متوجه شدند که اعلیحضرت نمیروند با امریکا و تکلیف کرده بودند به ممالک که قبول نکنند ، بیشتر بخاطر همین مسئله بود که میخواستند اعلیحضرت را تحت فشار بگذارند که اعلیحضرت دیگر هیچ جا نباشد و باز تشریف بیاورند به امریکا اینها این وحشت را هنوز داشتند که ممکن است که یک اوضاعی پیش بیاید که این برنامه که الان دارند چوب لای چرخ آن برود و منحرف بشود یعنی این نظامی که فراهم کرده بودند با بودن اعلیحضرت و ارتش و سلطنت طلب و اینها جور در نمیآمد ، من اینطور فکر میکنم برای اینکه هیچ دلیل دیگری نداشت که فشار بیاورند که اعلیحضرت را هیچ جای دیگر راه ندهند .

دلیلی من نمیتوانم به بینم .

سؤال : آنوقت خودشان بگویند سعی میکردیم جا پیداکنیم که کسی ؟ .

آقای نویسی : مزخرف میگویند چطور هیچ کشوری حاضر نبود ، چرا جاندهند ، البته یک کشورهایی هستند که روابط سیاسی با ایران دارند خیلی خوب ، ولی پاناما که هیچ ارتباط ندارد با کشورهای دیگر ؛ امریکای جنوبی ، امریکای مرکزی آنها چه وحشتی داشتند ، فرانسویها فکر میکردند که اگر ایشان بیاید هواپیماهای میراژ آنها را ایران نمیخرد مثلاً" انگلیسی ها بهمین طور و یک کشور امریکای مرکزی یا باهاماس که باهاماس اول گفت بله و اگر والا حضرت اشرف نبودند که باهاماس هم نمیگذاشتند ، باهاماس هم وقتی اول گفت بله و گفت که در این وقت محدود باید بروید همه جای دنیا جواب منفی دادند هیچ جا هم قبول نکردند و اینجا بود که اعلیحضرت خیلی ناراحت شدند ، باهاماس اول گفت بله و بعد از چند ساعت گفت نه نخست وزیرش معلوم میشود که باوهم گفته اند نه و غلط زیادی کرده ای که بعداً " من فکر میکنم والا حضرت اشرف با آن هتل دار و اینها اقدام کردند یعنی از طریق توریستیک و اینها اعلیحضرت دعوت شدند به باهاماس نه اینکه از طرف دولت ، آن آقایانی که رئیس مجموعه آنها بود و چون در مورد باهاماس صحبت توریستی است ، اوهم هشت هفته فرصت نداد ، او دعوت کرد که اعلیحضرت توانستند تشریف ببرند آنجا و الا دولت باهاماس هم دعوت نکرد ، حالا آن آقا آنجا زورش چقدر بود اینها مطلب دیگری است ، آن مسئله سلطان حسن که با آن محبت و اینها که اعلیحضرت تشریف بردند به مراکش البته او هواپیمای خودش را فرستاد ، من دیگر نبودم ، من از سفر مراکش به باهاماس در خدمتشان نبودم آمده بودم اینجا دلیلش این بود که یک سری گذرنامه مال ملکه مادر و والا حضرت شمس را آورده بودم بدهم و برگردم به مراکش ، آنجا این تکلیف شده بود .

سؤال : آنجا مراسم چطور انجام شد ؟

آقای نویسی : هواپیمای شخصی خودش ، یک بوئینگ ۷۰۷ با یکی دوتا آجودان های مخصوص خودش و چه پذیرائی ، اینها از نظر شکم شما نمیدانید چه با ما کردند ما آنجا همه چاق شده بودیم ، جهان بین تعریف میکرد که در طیاره هم همینطور بود از آن کیاب بره های درسته مثلاً" برای ۲۰۰ نفر در طیاره ، همان مهمان نوازی شرقی و جالب اینست که این دخالت سیاست ها که صحبت آن هست تا این اندازه بود که با وجود اینکه ملک حسن می خواست و آن تعارفات را روز اول کرد روی فشار

سیاستهای خارجی مجبور شد علیرغم میل خودش به اعلیحضرت تکلیف کند و وقت هم نداد که سه چهار روزه ایشان مراکش را ترک کنید ، اینجا نشان داده میشود که تا چه حدی حساس بودند اینها روی اعلیحضرت چقدر دخالت سیاستها که بعضی ها قبول ندارند ، تا این اندازه بود که اعلیحضرت آمده اند و سلطنت را هم گذاشته اند ولی آنها باز هم ول نمی کنند برای اینکه در آینده مزاحمتی برای آنها پیش نیاید ، چون تمام اینجاها هم که ما می رفتیم مکالمات تلفتی ، تحت کنترل بود حتی در پاناما ، روسها هم میکردند و خود پانامائی ها هم میکردند ، امریکائی هم میکردند ، یعنی میخواستند که اعلیحضرت را در یک جایی قرار بدهند که نتوانند ایشان فعالیتها را بکنند ، یعنی اینها معتقد بودند که اعلیحضرت باز این سوکسه را در بین ملت و ارتش و سلطنت طلبان دارند و ممکن است یک اقداماتی بشود که این برنامه آنها بهم بخورد .

سؤال : پس چطور شد که بعد این عکس العمل بود که نگذارند ایشان بیایند با امریکا؟

آقای نویسی : نه تا آخر اینها حرفی نداشتند ، اعلیحضرت بودند که تشریف نمی آوردند به امریکا ، خود امریکائی ها میگفتند که هروقت تشریف آوردند مثل یک شاه از ایشان پذیرائی میکنیم و موقعی که اعلیحضرت از مکزیک بیماریشان شدت پیدا کرد و تب بالا که دکتر کینگ که عرض کردم آمد آنجا و گفت که اعلیحضرت حتما " باید برای معالجه بیایند به امریکا ، اعلیحضرت از همان توی بیمارستان که آمدند بیرون دیگر در امریکا و نیویورک نماندند و از همانجا آمدند و حاضر نشدند بمانند و امریکائی ها هم گفتند خیلی خوب پس شما هم تشریف ببرید به لاکلند ، البته لاکلند از نظر اینکه یک بیس (Base) هوائی بود که از نظر حفاظتی مطمئن بود ، اینجا تشریف داشته باشند تا یک مملکتی شمارا پذیرا بشود که بعد هم پانامائی ها قبول کردند که ما از همانجا رفتیم به پاناما .

سؤال : یعنی آن موقع اعلیحضرت نمی خواستند اینجا بمانند ؟

آقای نویسی : نه خیر روز آخری که بیمارستان گفت که دیگر نمیتوانید بروید به منزل از همانجا پرواز کردیم منتهی بجای اینکه خارج شویم از امریکا چون محلی نبود برای اقامت ایشان رفتیم به بیس هوائی لاکلند ماندیم تا پانامائی ها گفتند که خیلی خوب تشریف بیاورید اینجا که رفتیم آنجا .

سؤال : اینجا گفتند که بخاطر گروگان گیری یک مقدار امریکائی ها میترسیدند

که ماندن اعلیحضرت اینجا اثر بگذاردروی سرنوشت گروگانها؟

آقای نویسی : من فکر نمیکنم چون امریکائی ها از آن اول تا آخر راجع به آمدن اعلیحضرت به امریکا هیچوقت مخالفتی نداشتند .

سؤال : آنوقت آن دورانی که اعلیحضرت در مراکش بودند با ملک حسن صحبت های سیاسی هم میکردند؟

آقای نویسی : چرا البته مثلا" میدانید که صحبت هایی که خصوصی میشد که غیر از خودش آن ماها دیگر متوجه نمی شدیم ولی بعدها خودش آن مثلا" تعریف کرده بودند برای کسانی از این طریق بگوش میرسید که مثلا" ملک حسن ارائه طریقی کرده یسا انورسادات میکرد ، حالا که کار گذشته بودند آن موقع ملک حسن میگفت اگر اینکار را نکرده بودید و آن کار را کرده بودید ، فلان ، خوب دیگر اینها اثری نداشت ولی شنیدم که انورسادات پیشنهاد کرده ، البته افواهی شنیدم ، که او گفته بوده دستور بدهید نیروی هوائی بیایدو در اختیار باشد ، یک چنین چیزها ثبی که من مطمئن نیستم یعنی از خود اعلیحضرت نشنیدم ، از اطرافیان بوده ، کسه یک چنین پیشنهادی شده که افسران نیروی هوائی دعوت بشوند ، ما نیروی هوائی قوی داشتیم مدرن و بسیار عالی ، اینکه میگویند ارتش ایران در شمار پنجمین ، از لحاظ نیروی هوائی بود و الا از نظر نیروی زمینی که آن قدرها چیز نبود .

سؤال : آنوقت از ایران با اعلیحضرت تماس بود؟

آقای نویسی : نه خیر . اولاً" در اسوان که بودیم سیستم ارتباطی خیلی ضعیف و قدیمی بود که حتی شما به تلفونخانه هم که میخواستید بروید می بایستی ساعتها می نشستید ، چون من خودم سعی کردم که با تهران تماس بگیرم که به پدر و مادرم بگویم که من اینجا هستم و ناراحت نباشند و نتوانستم ، پارازیت زیاد بود و صدا نمیآمد فکر نمیکنم چون اگر کسی از تهران به اعلیحضرت همایونی یا علیاحضرت تلفن میکرد بالاخره می بایستی به من و یکنفر دیگر بگویند ، در این زمینه آقای اصلان افشار میتواند اطلاعات بهتری بدهد و من تصور نمیکنم ، چون ما میفهمیدیم آنجا .

سؤال : صحبت این بود که وقتی مراکش تشریف داشتید افسرها سعی کرده بودند که اجازه بگیرند و اعلیحضرت تلفنی با آنها صحبت نکرده اند ، شما چیزی شنیده اید؟

آقای نویسی : من هم شنیدم ولی هیچوقت بما نگفتند که فلان افسرمیخواهد صحبت کند که اعلیحضرت جواب داده باشند ، من هم شنیدم که بدره‌ای یا ربیعی سعی کرده ولی ما آنجا بودیم اگر چنین چیزی بود ، چون تلفن که میکردند اعلیحضرت^{که} گوشی را برنمیداشتند ، این تلفن را یکنفر باید بیاید و بگوید ، البته آنجا آقای آهنگیان آمد و کتابی هم نوشته بنام سقوط شاهنشاهی ، مطالبی نوشته آنجا که درست هم هست که آمدم به اعلیحضرت اینرا عرض کردم و اعلیحضرت فرمودند به بختیار اینرا بگوئید و من تماس گرفتم و اینطوری شد ، از هتل خودش صحبت کرده با آقای بختیار که آن موقع نخست وزیر بوده در ایران و یک مطالبی در کتابش نوشته ، آنچه که مربوط به مراکش است درست است بقیه اش را نمیدانم ولی از داخل کاخ تا آنجا که من بودم نمیدانم ، البته بطور دقیق دقیق ، شما در این مورد با آقای افشار میتوانید تماس بگیرید . من نمره تلفن ایشان را دارم ، ایشان در این جورموارد اطلاع بیشتری دارند دوسه مورد است که من نمیدانم ، چون از جاهای دیگر هم شنیده ام که سعی شد ، از ایران با اعلیحضرت صحبت کنند و اعلیحضرت یکبار با آقای بختیار صحبت کرده اند ، تا آنجا که من میدانم نه ولی دقیق آنرا ایشان میدانند .

سؤال : آقای بختیار هم در تمام این مدت سعی نکرد که با اعلیحضرت صحبت کند ؟

آقای نویسی : من فکر نمیکنم همین را عرض کردم ، برای اینکه ایشان میخواست که خودش آنجا فعال مایشاء باشد ، آنطور که فکر میکرد اعلیحضرت یک مانعی بودند و با اعلیحضرت کاری نداشت و بز هم میداد که من به اعلیحضرت گفتم بروند ، درحالی که تصمیم گرفتن اعلیحضرت قبل از ایشان بوده و با وارتباطی ندارد . ایشان هم ممکن است گفته باشد ولی روی توصیه ایشان نبوده ، چون آن آقای صدیقی که آدم خوبی هم هست او هم میدانید که آن روزهای آخر آمدند او شرط نخست وزیریش این بود که اعلیحضرت بمانند که باز اعلیحضرت روی توصیه سولیوان فرمودند که نه من باید بروم ، عرض میکنم بیشتر اصرار اعلیحضرت این بود که جلوگیری از خونریزی بشود و واقعیت مسلم اینست که سعی ایشان براین بود که برخوردی نباشد .

سؤال : بعد اولین باری که بختیار آمد حضور اعلیحضرت که میدانم اصلاً آمد یانه بعد از اینکه از ایران در آمدید ؟

آقای نویسی : یعنی بعد از انقلاب ، بله ایشان اولاً آمد بمصر ، با آن سازمان

امنیت مصر هم کاملاً در چیز بود ، همینطور که عرض کردم چون من مدتی بودم و مدتی نبودم در مدتی که من نبودم ، مثلاً ۲۰ روز من می‌آدم مرخصی و برمیگشتم تصادفاً لازم است اینرا هم از عطاوت اعلیحضرت عرض بکنم ؛ در آن مدتی که من نبودم آمده بود و اعلیحضرت هم دوسه بار از کاخ خارج شده بودند امکان ملاقاتشان در سا زمان امنیت مصر با اعلیحضرت همایونی هست ، در مکزیک یکدفعه اعلیحضرت فرمودند که ما زندانی هستیم و نمی توانیم جایی برویم، تو و جهان بین چرا اینست که قرار بگذارید و هر وقت شما خواستید بروید به فامیلتان یک سری بزنید و تو برگرد و برو ، این بود که هر چند ماهی مثلاً یک مدتی من می‌آدم و یک مدتی جهان بین می‌آدم اینرا خودش آنجا فرمودند که ما مجبوریم و محکومیم و شما باید بروید و نفس بکشید این بود که در مصر ممکن است آمده باشد ، من نبودم ، ولی در مکزیک چند بار تلفن کرد واسطه قرار داد و اعلیحضرت دلشان نمی خواست با او صحبت کنند ، یکروز که مریض بودند و تب هم داشتند آنجا تلفن زد بمن گفتند گوشی را بردار من گوشی را برداشتم دیدم خود بختیار است . گفت من فلان و اینها با و گفتم که فعلاً اعلیحضرت کسالت دارند و نمیتوانند ، واقعا " تب چهل درجه داشتند ، چند بار آقایان دیگری را واسطه قرار داد ولی اعلیحضرت هیچوقت نظر خوب با و نداشتند و یکی از مسئولین این اوضاع و احوال او را میدانستند ، بختیار را ، و یکدفعه هم فرمودند ، من فکر میکنم اینرا بوالاحضرت اشرف هم گفته اند ، دوسه جای دیگر هم گفته بودند که ؛ اگر من برگشتم که خودم و اگر شماها برگشتید بدانید اولی کسی که بعنوان خیانت باید تحویل دادگاه بشود شاپور بختیار است .

سؤال : در چه زمینه فکر میکردند ؟

آقای نویسی : من تصور میکنم که اعلیحضرت فکر میکردند که او با انگلیسی ها چیز دارد اینطور فکر میکنم ، ارتباط دارد و خود من هم حالا اینطور فکر میکنم . برای اینکه کارهایی که کرد یعنی از اول شروع کرد و بعد چیزهایی که در این مدت از او دیدیم این احتمال را یک مقداری تقویت میکند . به بینید بختیار اولاً حق دارد که با اعلیحضرت ، با سلسله پهلوی بد باشد ، پدر ایشان در زمان سلطنت رضا شاه اعدام شده بود ، من حالا کاری ندارم که او حقش بوده که اعدام شود یا نبوده ولی بهر حال این حق بختیار هست که با این خانواده خوب نباشد ولی این خوب نبودن با سلسله پهلوی نباید یک مملکتی را ایشان به باد دهد چون با سلسله پهلوی نظر خوب ندارد . در همین کودتای نوژه و اینها که یک گروه زیادی از همقطارهای ما و خلبانان ما بی گذار از بین رفتند تمام روی ناشی گیری ، حالا دانسته و یا نادانسته آقای بختیار بود ، کودتایی که چند سال پیش شد و چند نفر از رفقای ما

اعدام شدند ، ما حاصل من ایشانرا یک آدم جاه طلب ، از خود راضی و غیر مدیر میدانم .
اولاً " خیلی خوب حرف میزند ، بیانش قشنگ است ، حرفهایی هم که میزند همه قشنگ
است و بدل هم ممکن است به نشیند ، شما نبودید یکشنبه نواری که از آقای
خمینی روز اول گذاشتند که چه وعده هایی داده و حتی به سرلشگرها که شما بیائید
و خودتان را معرفی کنید و ما با شما کاری نداریم اینها که بعد همه عکس عمل
شد ، چون وعده دادن خیلی آسان است من شما وعده بدهم ، شما هم میتوانید ولی
آقای بختیار مرد عمل نیست و من صرفاً " نه اینکه اعلیحضرت این صحبت را با ایشان
کرده اند ، نظر چیزی دارم ، برای اینکه اعلیحضرت هم ممکن است اشتباه کرده باشد
ولی عملاً " این آدم خادم بوطن نیست و خائن است و با این اعمالی که در این مدت
کرد ، هر جا که پول دادند ، بعد بلافاصله ، این اول میدانید دفترش وقتی که از
ایران آمد با پول والا حضرت اشرف من فکر میکنم چیز شد و بعد از یک هفته شروع
کرد با ایشان بدگفتن و از این صحبت ها و بعد هم که رفت در دامن عراقی ها حالا هر چه
باشد آنها دشمن مملکت ما هستند و سازش با دشمن بخاطر اینکه پول بدهد ، شما
اینطور میتوانید بروحیه این آدم پی ببرید که اینها این جوان هم بوده و
میرفته به لژیون اترانژه (Legion Etrangere) اصلاً چرا ، الان هم
اگر لژیون اترانژه بگوید من ماهی چند هزار فرانک میدهم باز میروند آنجا اصلاً
اینجا را یادش میروند . میدانید یک روح ما چرا جو دارد در آن کار و گرنه خیلی هم
خوشحال میشدم اگر ایشان واقعا " ناجی بود و هی هم شکایت از خفقان و ترور فکری ،
ما نمیگوئیم که در گذشته نبوده ولی خوب این ۶ ساله از این آقایان چه تراوش
کرده ، چه اندیشه هایی بوده که آنوقت بارور نشده که حالا بیاید بارور بشود .
دیگر از این بدتر که آقای خمینی با آن نعلین و عمامه اش آمد ، حالا از آن اندیشه ها
که آن وقت نمی گذاشتند بارور بشود حالا بیائید بارور بکنید که به بینیم به
داد ما چیه میرسد !! والا صحبت کردن فایده ندارد . الان حاضر الذهن نیستیم
خیلی مطالعه کردم روی بختیار ، جز اینکه صحبت بکند و نفاق و اینها ، نه اینکه
صرفاً " اعلیحضرت گفته اند که این خائن است خیلی اشتباهاتی داشتند ممکن است
راجع باین هم درست قضاوت نبوده ولی خود من در این مدت که توجه کردم برای
اینکه ما یکنفر را میخواستیم که پیش بیفتد و ما بدنبالش برویم ، حالا آن
بیچاره اویسی بود ، هر چه بود بالاخره یک نظامی بود آخر هم دیدیم که شهید
شد و جان خودش را داد از این صحبت های این نمیکرد ، این مردم را به سازی
میگیرد ، اینرا میخواهم بگویم بالاخره بقول عبدالرحمن ، همه آدمها که آگاهی
سیاسی ندارند ، ما باید بیک لابراتوارهایی برویم که این آقا هم یکی از آنهاست ،
هی مصدق خیلی خوب ، مصدق فلان است ، حالا برای آوردن عکس شاهزاده ، که
یکروز شاهزاده است ، یکروز رضا شاه دوم است ، یکروز ولیعهد است شما میدانید

که اینها چکار میکنند .

سؤال : این مدتی که خارج بودید بخصوص اعلیحضرت نظری راجع به افراد سرشناس ارتش یا نویل میدادند در ارتباط با وفاداری آنها مثلا آقای فردوست ؟

آقای نویسی : این دیوید فراست وقتی آمد مصاحبه کرد با اعلیحضرت همایونی در پاناما این سؤال را مطرح کرد که اعلیحضرت آنجا با او فرمودند من هنوز نمیدانم ، و فکر نمیکنم و اگر باشد یک تراژدی بزرگ است ، این جوابی است که به دیوید فراست دادند ، بعد یکروز همینطور قدم میزدیم اتفاقا " والا حضرت اشرف هم تشریف داشتند دور فرودگاه همین بندر جزیره کنتدورا یادم است که صحبت فردوست شد که من یادم هست بایشان عرض کردم قربان این قره باغی در ارتش سوکسه نداشت بین افسران و بین آنها منفور بود و منفی هم بود واقعا هم همینطور است ، بعد فرمودند که ما غیر از این فکر میکردیم ، در صورتیکه همین آقای قره باغی را افسرها دوست نداشتند ، خیلی منفی بود در کارش ، کارش هم متوسط بود ، منتهی با فردوست خیلی نزدیک بود ، همیشه فردوست بود که دست اینرا گرفت و از ابتداء آورده بودش . یک سری افسرها بودند که مقدم که رئیس ساواک بودا و هم جزء دارو دسته فردوست بود ، اینها از جوانی با هم هم دوره بودند ، شایسته اعلیحضرت فکر میکردند که قره باغی آدم کودتا بکن نیست ولی خیلی دیگر بودند که صلاحیت داشتند رئیس ستاد بشوند جای او ، این بود که اعلیحضرت هیچوقت صریحا " راجع به فردوست ما ندیدیم که نظر بدهند که دوتا فحش هم بدهند که این مردیکه چرا اینطوری کرد ، همیشه تردید داشتند .

سؤال : راجع به دیگران چطور ، راجع به آدمهای سیاسی مثل شریفامامی و آموزگار و هویدا هیچوقت صحبتی میکردند ؟

آقای نویسی : نه ، نه ، لااقل با ما نمیکردند ولی من راجع به هیچکس ندیدیم که اعلیحضرت بد بگویند جز راجع به بختیار . خوب با من تنها البته صحبت نمیکردند ، یک جایی که دسته جمعی میرفتیم اگر صحبتی بود میگفتند ، اعلیحضرت اصولا " من ندیدم راجع بکسی بد بگویند . مثل خودما که گاه فحشی هم میدهیم ، هیچوقت من ندیدم که اعلیحضرت راجع به کسی بد بگویند ، تنها اظهار نظری که صریحا " کردند و گفتند که تحویل دادگاهش بدهید همین آقای بختیار بود .

سؤال : حالا قبل از سئوالهای دیگرم میخواستم به بینم راجع به این دوره خارج

از ایران هیچ خاطره خاصی دارید که در ارتباط با اعلیحضرت و علیاحضرت باشد که بخواهید ثبت بشود ، چیزی در فکرتان هست ؟

آقای نویسی : یعنی لطافات

سؤال : عکس‌العمل‌های اعلیحضرت و صحبتی که کرده باشند .

آقای نویسی : در همین حاشیه که میفرمائید آن چیزی که من خیلی تحت تأثیرش بودم از نظر شخصیت خود اعلیحضرت اینست که اعلیحضرت خیلی در این مدت درمان و اینها زجر و زحمت فوق‌العاده را تحمل کرد ، خوب لازم بود که سرم وصل بشود و خیلی دردهای شدید ولی هیچوقت ، اینکه دارم بشما عرض میکنم واقعی است چون حالا همه چیز تمام شده است و رفته است ، من یکدفعه آه اعلیحضرت و شکایت ایشان را نشنیدم برای اینکه خیلی است چون آدم باشکم پاره ، برای اینکه اعلیحضرت تافوت شدند اصلاً شکم باز بود همین دکترهای فرانسوی باز کردند و گفتند هم از اول که یک انفکسیون پیدا شده بود که یک مدتی تب میکردند ، یک کیسه چرکی بود ، گفتند که این اگر تا ۳ هفته خوب بشود که شده و الا خطرناک است همینطور هم شد و خوب نشد و ایشان هم متأسفانه وفات کردند . در تمام این مدت با یک روحیه قوی بودند حتی تا روز آخر هم بلند میشدند و در آن کریدور بیمارستان راه میرفتند . آقای زاهدی بودند ، روزها دستشان را میگرفتند راه میرفتند ، بعد والاحضرتها بودند که جمع میشدند و ایشان میگفتند بیایید و انکدوت بگوئید که من بخندم ، مطالب خنده دار بگوئید ، آقای زاهدی میگفت ، والاحضرتها میگفتند ، آدم ممکن است ادای خیلی چیزها را در بیاورد ولی دیگر در مقابل درد نمیشود ، آن شکنجه‌های ناخوشی ، آن کارهایی که با اعلیحضرت میکردند ، آنجا که سنگها را نیاورده بیرون و بعد با دستگاه آن سنگهای باقیمانده را خورد کردند ، نمیدانید بسر این مرد چه آمد ، در این مدت واقعا " میگویم که من ندیدم که اعلیحضرت شکایتی نکنند و یک آخ یا آهی بگویند ، اصلاً ندیدم ، یکی از چیزهایی که همیشه در نظر من مانده همین است که چطور میشود که آدمی این همه چیز را به بیند ، اینجا دیگر نمیشود که اداء درآورد و یا اینکه آدم بروی خودش نیاورد ، اینکه بشما عرض کردم از این جهت بود که من هیچ ندیدم که اعلیحضرت شکایت نکنند یا یک‌آه و دردی را اظهار نکنند .

سؤال : از اوضاع چطور؟

آقای نویسی : ایدا ، ایدا " واقعا " اینرا عرض میکنم که من ندیدم که اعلیحضرت راجع بکسی بد بگویند یا فحش بدهند و مثلا " نگویند فلانی پدر سوخته ، هیچ من از دهن ایشان نشنیدم ، همیشه رفتارشان در خارج با این خارجی ها طوری بود که این پیشخدمت ها تحت تاثیر واقع می شدند با محبت و برخورد های ایشان ولی یکی از آن چیزهایی که من یادم نمیرود همین است . برای اینکه من خودم یک تب میکنم تا صبح ده هزارتا دادوناله دارم وحالا چطور میشود که باین آدم مثلا " روزی چند تا انژکسیون بزنند و بعد پوستش دیگر قبول نمیکرد برای این سرماها بشانه و جاهایی که چنندش آور بود میزدند و این آدم اصلا " هیچ نمیگفت و غذای بد میخورد و چیزی نمیگفت که خیلی هم خورد .

سؤال : فکر میکنید که در این دوران کی با ایشان بیش از همه نزدیک بود؟

آقای نویسی : اعلیحضرت . من فکر میکنم که خود اعلیحضرت بیشتر از همه موقع به اعلیحضرت احساس احتیاج میکرد ، برای اینکه در همه امور با اعلیحضرت مشورت میکردند و بعد یکی دو مرتبه دیدم که اعلیحضرت آمدند اعلیحضرت را ببوسند موقع خدا حافظی فرمودند که تو بچه داری ، یعنی فکر میکردند که شاید این مسری باشد ، این بیماری خود اعلیحضرت هم خیلی هوای ... یعنی خیلی سعی میکردند که یک طوری فکر اعلیحضرت را چیز بکنند ، خیلی ، چون میدانید اعلیحضرت هم در بعضی چیزها خیلی وارد هستند و تخصص دارند یعنی اگر بخواهند یک کاری را بکنند این بود که اعلیحضرت خیلی احتیاج به اعلیحضرت را حس میکرد و اعلیحضرت هم همینطور مکمل بود برای اعلیحضرت نزدیکترین شخص بودند . بچه ها والا حضرتها مدتی که در ایران بودند هیچ این نزدیکی را به اعلیحضرت نداشتند ، اصلا " شاید پدرشان را این چند مدت بود که توانستند کاملا " به بینند ، چون اعلیحضرت آنقدر گرفتار بودند در برنامه های خودش که هیچوقت این احساس بین آنها نبود که در اینجا بوجود آمده بود ، چون والا حضرت لیلی و فرحناز دختر بودند و آدم درک میکرد که تازه این احساس پدر فرزند پیشر آمده بود ، میدانید بعلت کارهایی که اعلیحضرت داشتند در ایران خیلی کم ، و اعلیحضرت هم خیلی دوست داشتند خوب .

سؤال : با کدامیک از بچه ها نزدیکتر بودند؟

آقای نویسی : اعلیحضرت با ولیعهد بیشتر مأنوس بودند و برای اینکه واردشان بکنند بیشتر وقتشان را با ولیعهد میگذراندند حتی کتابشان پاسخ به تاریخ را که مینوشتند بیشتر اوقات را با ولیعهد میگذراندند و در تمام جریانات ولیعهد نزد

خودشان بود و تکلیف میکردند ، آن کتاب وقتی نوشته میشد ایشان همیشه حضور داشتند ، با حضور ولیعهد بود .

سؤال : چه اوقاتی کتاب نوشته میشد ؟

آقای نویسی : به بینیدا ولا" تمام این ارقام و آثار تاریخی را که می بینید اعلیحضرت آن موقع هم مریض بودند بدون مراجعه به چیزی نوشته میشد چون اولاً" اعلیحضرت چیزی با خودشان نیاوردند یادداشتی نداشتند ، تمام اینها را بدون وقفه میفرمودند البته چندروز طول کشید ، اینها یادداشت میشد ،

سؤال : کی می نوشت اینها را .

آقای نویسی : تمام مدت همانطور که عرض کردم اعلیحضرت بدون اینکه یادداشتی داشته باشند تمام این تاریخ ها و قراردادهایی که آنجا می بینید راجع به نفست و اموردیگر که آمده و ارقامی که هست اینها را از حفظ میفرمودند مسلسل وارو آقای بنیه فرانسوی آنجا یادداشت میکرد که بعد کتاب را بردو تنظیم کرد .

سؤال : آنوقت کی آنرا به فارسی درآورد؟

آقای نویسی : دکترها وندی ونسخه انگلیسی را هم دکتر نصر ،

سؤال : آنوقت اعلیحضرت سعی میکردند که ولیعهد را وارد بکارکنند؟

آقای نویسی : بله تمام مساعی ایشان این بود بخصوص درموقع نگارش کتاب ولیعهد در تمام جلسات حضور داشت ، من آنجا بودم از ساعت ۹ یا ۱۰ صبح شروع میشد ، تکلیف شده بود و ایشان بودند ، یعنی باحضور ایشان بود که تمام این مطالب آمد روی کاغذ .

سؤال : شما شنیده اید که میگویند اعلیحضرت روزهای آخر بولیعهد گفته بودند که دو ، سه نفر هستند که ایشان باید . . .

آقای نویسی : اینرا من شنیدم ولی نمیدانم ، یعنی توصیه شده بود که چند نفر هستند که مورد اعتماد هستند ، میدانید ، اگر گفته باشند که اینرا خود اعلیحضرت میدانند و خود ولیعهد بنا براین بوسیله کدامیک از آنها در خارج بازگو شده است ،

شما میدانید کدام اشخاص بودند ؟

سؤال : انسان می شنود .

آقای نویسی : مثلاً" گفته اند چه اشخاصی هستند ؟

خانم افخمی : نمیدانم مثلاً" گفته اند آقای آموزگار ، آقای

آقای نویسی : نمیدانم ولی اعلیحضرت راجع به آموزگار نظر خوبی داشتند .

خانم افخمی : فکر میکنم چون در کتابشان نوشته اند اینطور گفته شده

آقای نویسی : بله ممکن است ولی یکی از کسانی که اعلیحضرت نظر خوب داشتند نسبت به او
آقای آموزگار راست ، من فکر نمیکنم ، نمیدانم

سؤال : آنوقت بین بچه ها بیشتر وقتشان را با ولیعهد صرف میکردند ؟

آقای نویسی : خوب طبیعتاً " برنامه ایشان طوری بود که با اعلیحضرت تطبیق میکردند ،
بچه ها مثلاً" والا حضرت لیلی در مدرسه بودند . وقتیکه ما در مصر بودیم یا در پاناما ابتدا
بچه ها در نیویورک مدرسه میرفتند ، ولیعهد که کارش را تمام کرده بود بیشتر
اوقات با اعلیحضرت بود و اعلیحضرت هم علاقه داشتند که ایشان را در جریان امور
بگذارند .

سؤال : رابطه اعلیحضرت با والا حضرت اشرف چطور بود ؟

آقای نویسی : رابطه حسنه ، من یک چیزهایی را هم دیده ام : وقتی شهریار شفیق را
ترور کردند در پاریس ، آن موقع مادر لاکلند بودیم ، بعد والا حضرت اشرف قرار بود که
بیایند آنجا ، تلفن شد که این پیش آمد شده و ایشان در کوما هستند و بعد از ۲۴ ساعت
یا ۴۸ ساعت والا حضرت آمدند پهلوی اعلیحضرت ولی طوری که اصلاً هیچ اتفاقی نیفتاده ،
این راجع بوالا حضرت اشرف است که من خودم اینرا دیدم که والا حضرت طوری عمل
کردند که اعلیحضرت ناراحت نشوند و رفتارشان طوری بود آنجا که انگار نه انگار
ولی مادامی که اعلیحضرت مریض بودند در بیمارستان و والا حضرت اشرف هم آنجا بودند

واصلا" اطاق داشتند آنجا در بیمارستان که همه موقع هم والا حضرت اشرف آنجا بودند، یا بعد از این پیش آمدی که شد اصلا" والا حضرت پیک آدم دیگری شد یعنی من فکر میکنم هیچکس بقدر والا حضرت اشرف، این پیش آمد با واثر نکرد، اینطور من بودم و دیدم آنها، آنوقت که پسرشان آنطور شد و پسر به آن نازنینی یعنی شهریار که حتما" می شناسید و آنوقت برادر که اینطور بود، در هر دو واقعه من بودم، اینرا راجع بوالا حضرت اشرف من خودم شاهدم، بعد هم در مکزیک که ما بودیم مقداری فعالیت های سیاسی که شروع شد مربوط میشد بوالا حضرت اشرف، یعنی تقریبا" داشت همه چیز فراموش میشد که ایشان شروع کردند، من اینطور فکر میکنم.

سؤال: بعضیها میگویند که اعلیحضرت بوالا حضرت سفارش کرده اند که وقتی کوه ولیعهدکارها را بعهد میگیرند والا حضرت از سیاست کناره گیری کنند، شما چنین چیزی را شنیده اید؟

آقای نویسی: اینرا که اصلا" نشنیدم، نه

سؤال: من سؤال آخری که دارم مربوط به حادثه ترور باعلیحضرت است.

آقای نویسی: آن موقع من باصطلاح آجودان گارد شاهنشاهی بودم که فرمانده من هم هاشمی نژاد بود، ایشان فرمانده گارد بودند و دفترمان در کاخ مرمر بود معمولا" وقتی اعلیحضرت از کاخ اختصاصی تشریف می آورند به کاخ مرمر، دفترشان یک زنگ مخصوصی بود که یکنفر از گاردجا ویدان که آنجا بود فشار میداد آنها در نتیجه در اطاق من و تیمسار هاشمی نژاد زنگ میخورد یعنی اینکه اعلیحضرت حرکت فرمودند که تیمسار هاشمی نژاد سریع میرفت مقابل در دفتر یعنی در کاخ مرمر و آنجا گزارشهایی که مربوط به ارتش یا سایر جاهای دیگر بود با اعلیحضرت میداد، چون میدانید بالاخره در یک ساعتی وزارتخانه ها تعطیل میشد و همیشه فرمانده گارد بود که مطالب را در خارج از ساعات اداری یا ساعات اداری، فرق نمیکرد، بعرض میرساند و از طریق فرمانده گارد بود، محرمانه یا مربوط به ارتش، میرفت آنجا و گزارشها را قبل از اینکه اعلیحضرت تشریف فرما بشوند بدفترشان جلوی حوض میداد به حضور اعلیحضرت، این زنگ هم برای این بود که فرمانده گارد هم بدانند که اعلیحضرت تشریف فرما شدند، آنروز این زنگ زده شد و تیمسار هاشمی نژاد هم دوید بیرون، ولی منم که می دیدم از اطاقم دیدم که اعلیحضرت تشریف نیاوردند، خوب هاشمی نژاد هم وقتی دیده بود که اعلیحضرت نیامدند، از آنجا پیاده راه افتاده بود و رفته بود از دفتر بکاخ اختصاصی چون زنگ زده شده بود،

همان موقع بوده که اعلیحضرت تشریف آورده بودند پائین ولی یک چیزی جا مانده بود حالا قوطی سیگار یا فندکشان و اینها که یک کسی را میفرستند از بالا بیاورد، نفر ما وقتی که می بیند اعلیحضرت آمدند پائین زنگ را میزند ولی اعلیحضرت منصرف شده بودند ، این همان موقعی بوده که این آقای شمس آبادی که پست نگهبانی او در حوالی کاخ مرمر بود از جایش حرکت کرده یا نکرده آن موقع که بیاید جلوی حوض که اعلیحضرت همایونی پیاده میشوند ، بعضی روزها والا حضرت ولیعهد هم میآمدند آنجا جلوی حوض با اعلیحضرت ، نتیجتاً " اعلیحضرت یک توقف بیشتری جلو میروند در داشته اند که هاشمی نژاد گزارش بعرض برساند ولیعهد هم آنجا بوده که یک هدف وسیل خوبی بوده برای تیراندازی . آنروز چون هاشمی نژاد نبوده ، رفته آنجا وقتی اعلیحضرت میرسند دم حوض دیگر مکتی نمیکنند ، بلافاصله تشریف میبرند توی کاخ مرمر ، در نتیجه این آقای شمس آبادی که در اطراف کاخ نگهبانی میداده وقتی خودش را میرساند بآن جلو می بیند که اعلیحضرت سریعاً پیاده میشوند و تشریف میبرند تو که از همانجا شروع میکنی تیراندازی کردن بیخودی ، چسبون اعلیحضرت تشریف برده بودند ، چون این نفراتی که جلوی کاخ ، جنبه تشریفاتی داشتند از مقابل اینها عبور میکند و میرود توی کاخ ولی قبل از اینکه برود این بابایان که مسئول حفاظت بیرون بوده از بیرون او را میزند ، وقتی شمس آبادی میرود و داخل میشود ، گلوله خورده بوده که میرفته منتهی با همان وضع میرود توی حال که آنجا هم یک رگبار میگیرد بطرف همه که لشگری ضمن اینکه با و تیراندازی میکند ، خودش آنجا کشته میشود ولی او هم یک گلوله با این آقا میزند ، این شمس آبادی که داشته تقریباً " بیحال میشده و به دیوار سر میخورد ، چون وقتی من رسیدم آنجا دیدم دارد سر میخورد که از پشت میافتد ، آنجا این بیچاره بابایان از بس هول بوده و دستپاچه بوده میآید نمیدانم که باز میرود جلوی این که آنجا او را میزند والا بابایان که اول بیرون بوده قبلاً هم اینرا زده بوده . این که میرود فقط یک گلوله در نزدیک گره کراوات به بابایان میخورد که جای حساس هم بوده و میکشد و الا میتواند از عقب اینرا بگیرد . حالا من که آنجا بودم داشتم چیز می نوشتم دیدم صدای گلوله آمد ، معمولاً هم پیش میآمد که سربازها سرپست که هستند با اسلحه بازی میکنند و دستشان روی ماشه است و یک گلوله خارج میشود یا یکی داشتیم که حیوانی گاهی غش میکرد اسمش هم کفکنی بود یادم هست ، این قنذاق تفنگ میخورد زمین و از مسلسل دو سه تا تیر خارج میشد ، من در تیر اول فکر کردم که یک چنین چیزی است ، حالاً تیمسار هاشمی نژاد رفته و از آنجا دیده که اعلیحضرت نیامده رفته بکاخ اختصاصی ، جهان بین هم آنجا بوده چون جهان بین اصلاً " مسئول حفاظت اعلیحضرت بود . (پایان نوار ۲۲)

شروع نوار ۲ ب

بعد دیدم که نه صحبت تک تیراندازی و اشتباه و اینها نیست ، یک رگبار دیگر هم صدا کرد این بود که همینطور بی‌کلاه دویدم ، وقتی میدویدم دیدم جهان بین هم از کاخ اختصاصی دارمیدود رفتیم توی کاخ مرمر ، دودباروت همه جا را گرفته ، فضای این هال پائین را که حتما " آنرا دیده اید و خون از دست حساسی پیشخدمت میریزد دوتا آدم هم افتاده آنجا که من بابائیان را که جلوی دفتر افتاده بود خیال کردم اعلیحضرت است ، چون آنهم لباس سویل و اینها ، افتاده بودند خون هم زده بود بیرون که دیگر گریه ام گرفت ، حالا من و جهان بین خم شده ایم که به بینیم بابائیان است ، دیدیم یکی از پشت میگوید چه خبر شده برگشتیم دیدیم اعلیحضرت همایونی است ، دفتر اعلیحضرت از تو راه داشت به یک اطاق بغلی و بعد آن اطاق هم میآمد توی یک کریدور که کاخ مرمر دو کریدر داشت ، از آنجا تشریف آورده بودند بیرون ، چون صدای تیراندازی را شنیده بودند ، آمدند و گفتند چه خبر است برگشتیم دیدیم اعلیحضرت همایونی است ، خوشحال شدیم ، طبیعتا " رفتیم و دیگر آنجا افتادیم روی پای ایشان و گفتن قربانت بروم و اینها ، بعد جهان بین گفت قربان تشریف فرما بشوید تو ، فکر کردیم کودتا ، نمیدانستیم ، در اطاق دفتر را قفل کرد بعد دیگر همه رسیدند ، اینکه عرض میکنم همسهاش پنجاه ثانیه طول کشید و شاید هم کمتر تیمسارها شمی نژاد و تیمسار بدره رسیدند و آنوقت یزدان پناه زنده بود ، همین آقای دکتر لقمان هم که خدا بیامرزش رئیس تشریفات بود و اینها رسیدند بعد هم همه حمله کردند بگارد و همین آقای لقمان میگفت : صد دفعه گفتم متیرا لیوز ندهید دست سرباز و یزدان پناه هم همینطور و بیچاره هاشمی نژاد هم خجالت زده آن گوشه بصحنه نگاه میکرد ، حالا اعلیحضرت هم آن تو تشریف دارند ، بعد یادم هست که فرمانده نیروی دریائی فرانسه اگر اشتباه نکنم فرمانده نیروی دریائی بود کابانیه یک چنین اسمی او هم بایستی شرفیاب میشد ، حالا او هم آمد توی اطاق انتظار نشست ، بعد اعلیحضرت دیگر دیدند که خبری نیست تشریف آوردند بیرون و یکخورده عصبانی شدند که گارد کار خودش را نمیکند و فلان و اینها و چرا اصلا" باید این بیاید تو ، بیچاره سپهد بدره" یک جوابی داد که درست هم نبود آخر ما دوسریباز می گذاشتیم دم در گفت قربان اینها تشریفات هستند و اعلیحضرت فرمودند که تشریفات یعنی چه . من آن وسط حالا جهان بین هم بود و تیمسارها شمی نژاد هم بود ، گفتم قربان ، البته دیگر در حالت طبیعی هم نبودم ، گفتم دیگر قربان گارد چکار کند ، آن دونفر کار خودش را کردند و آنهم این بابائی و لشگری بودند ، واقعا " اعلیحضرت چون منطقی است بعدا ز تقریبا " چهل دقیقه اینها را

برداشتند و خونهارا شستند و آن آقای دریا بد آمد و شرفیاب شد ، آقای کابانیه ، بعد از مدتی علیا حضرت فهمیدند ، علیا حضرت تشریف آوردند و ایشان هم عصیان می شدند و همان حرفهای علی حضرت را زدند ، همین جمله که من به علی حضرت عرض کرده بودم ، علی حضرت به علیا حضرت گفتند که : نه دیگر این دونفر که جانشان را دادند ، علیا حضرت بعد گفتند که شما چکار میکنید و دادوبیداد ، بمن نه بلکه به همه گارد که علیا حضرت گفتند که شما دیگر این دونفر جانانرا بخاطر ما دادند . عین جمله ایشان بود ، حالا تیمسارها شمی نژاد بعدها میگفت که آن یک جمله تو خیلی برای من کار کرد . چون بالاخره ایشان فرمانده گارد بود و مسئولیت داشت . بله ما این شیرینکاری را هم آنجا کردیم . بعد عین جمله را علیا حضرت فرمودند . جریان ابتداء قرار بود مکتوم باشد و گفتند که نمیدانم دونفر اینطوری شده که اینهارا بردند و در حضرت عبدالعظیم دفن کردند اولش بی سروصدا بود که بعد آن صحبتها شد . البته این احتیاج به کروکی دارد که چگونه آن شمس آبادی از آن محلی که بود عبور کرد و بکجا رسید و از کجا تیراندازی کرد که دیگر مختصرا " اینطور بعرضتان رساندم اگر با کروکی میگفتم بهتر میشد که شرح داد ولی بهر حال این هم جریان آنروز بود که هیچوقت یادم نمیرود . آن موقع تا یک هفته شبها خوابم نمی برد بعد دیگر ایبن خبرنگارها هر روز میآمدند ، چون بقول آقای لقمان میترا لیزو راهم ما برده بودیم توی دفتر ، این لشگری که کشته شد از روبرو زده بود توی آن قسمت باصطلاح ، خشاب و آنرا از کار انداخته بود و البته خشاب دوم را هم ایبن گذاشته بود سومی راهم داشت که بگذارد که وقتی زده بود قر کرده بود ، دیگر این درنمیآمد والا تا گلوله های آخرش را هم تیراندازی کرده بود ، همینطور یک رگبار گرفته بود ، سیروس فرزانه آنجا بود ، مثل اینکسه آقای امیر رستم بختیار هم برعکس آقای چه آدم نازنینی بود آقای بختیار ، آن حساسی که در را آمده بود رویش به بندد و گلوله با و خورده بود و دستش مجروح شد که پیش خدمت بود ، که البته دوتا از بچه های آن حساسی هم بعدا " مجاهد درآمدند ، توی این سری اسامی که این اواخر داشتیم

سؤال : شمس آبادی معلوم شد که مال کجا بود ؟

آقای نویسی : کاشان

سؤال : از کدام گروه سیاسی ؟

آقای نویسی : که بعد این مربوط شد به مسئله نیکخواه که اعلیحضرت او را عفو کردند یعنی بعد از آنکه پیگیری کردند ، ضد اطلاعات ارتش پی برد که بستگی او با کجاست ، آن سری نیکخواه که بعد اینها اعدامش کردند .

خانم افخمی : خیلی متشکر خیلی جالب بود .

آقای نویسی : باتشکر از شما اگر باز هم در فرصت مطلبی بخاطرم رسید در اختیار خواهم بود .